

قاعده لطف و ادله نقلی آن

محمد جمال‌الدین موسوی*

محمدتقی شاکر اشنیجه**

چکیده

«لطف»، به‌عنوان یکی از قاعده‌های مهم و تأثیرگذار در علم کلام، عبارت است از هر آنچه که مکلف با آن، به انجام فعل طاعت نزدیک، و از معصیت دور گردد و در اصل توان مکلف بر انجام فعل، دخیل نبوده و به حد اجبار نرسد. معتزله از طرفداران این قاعده هستند و اکثر آنان فعل لطف را بر خداوند واجب می‌دانند. اشاعره در مقابل، منکر این قاعده هستند و اساساً چیزی را بر خداوند واجب ندانسته و به تبع، لطف را نیز بر خداوند واجب نمی‌دانند. اکثر علمای امامیه، قایل به وجوب لطف بر خداوند هستند و مسائلی مانند وجوب نبوت و وجوب وجود امام معصوم در هر عصر و زمان را با آن اثبات می‌کنند. کاربرد این قاعده در علم کلام گسترده بوده و کسانی که قایل به وجوب لطف هستند، وجوب تکلیف شرعی، حسن آلام ابتدایی، وجوب وعده و وعید، وجوب عصمت انبیا، وجوب بعثت انبیا و وجوب نصب امام را با این قاعده اثبات می‌کنند. آیات فراوانی از قرآن وجود دارد که به غایات و مبادی لطف اشاره دارد، اما اکثر آنها دلالت بر وجوب لطف بر خداوند ندارد. روایات فراوانی در باب بعثت انبیا و خالی نبودن زمین از حجت خدا وجود دارد که دلالت بر لطف بودن این افعال از جانب خدای متعال می‌کند، اما دلالت بر وجوب این افعال و وجوب هرگونه لطف به گونه عام از جانب خداوند متعال ندارد. روش پژوهش تحلیلی - توصیفی می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: قاعده، لطف، وجوب، آیات، روایات.

مقدمه

وجود دارد، اما هیچ‌کدام به دلیل نقلی و به عبارتی، به مبانی و منشأ قرآنی و روائی آن اشاره‌ای نکرده‌اند. هرچند عده‌ای با تمسک به برخی آیات، سعی دارند این قاعده را اثبات نمایند و در مقابل، برخی منکر آن هستند (ر.ک: قاضی عبدالجبار، بی تا، ج ۱۳، ص ۲۰۱-۲۰۰). در این نوشتار سعی شده است پس از تبیین این قاعده، دیدگاه آیات و روایات نیز مورد بررسی قرار بگیرد تا نظر قرآن و حدیث در مورد این قاعده معلوم شود و مبانی آن مشخص گردد.

تاریخچه قاعده لطف

میان معتزله بغداد و بصره درباره قاعده لطف اختلاف وجود دارد. بصریان معتقد بودند که چون خداوند بار اوامر و نواهی خویش را بر دوش بندگان نهاده است، ناگزیر باید به آنان برای انجام تکلیف کمک کند که این، همان لطف است. معتزله بغداد چون قایل به وجوب فعل اصالح از ناحیه خداوند بودند، خدا را مکلف به یاری کردن بندگان می‌دانستند. در اساس مکلف بودن خداوند برای اظهار لطف نیز اختلاف وجود دارد. قاضی عبدالجبار پس از اثبات تکلیف برای انسان، بر این باور است که عدالت اقتضا می‌کند خداوند به یاری بنده برخیزد و این همان لطف است. شیخ مفید و بغدادیان منکر آن می‌باشند که این تکلیف خداوند، ریشه در عدالت خدا داشته باشد. شیخ مفید وجوب لطف را از باب جود و کرم می‌داند نه از باب عدالت. از این رو، در صورت ترک، ظالم نخواهد بود. در نتیجه، می‌توان گفت: نظریه معتزله متأخر بغداد که در آن لطف ضرورتاً از جود و کرم خداوند صادر می‌شود، بیش از اندیشه بصری لطف، به معنای ریشه‌ای این کلمه نزدیک است؛ زیرا معنی بصری لطف کمکی است که خدا غالباً به عنوان دینی که به عدالت دارد انجام می‌دهد (مکدمورت، ۱۳۷۲، ص ۱۰۴-۱۱۲).

از دغدغه‌های نخستین بشر این بوده است که ارتباط خدا با انسان بر چه اساسی است؟ آیا او قهاری جبار است که همچون سایر جباران در پی اسارت انسان است یا حکیمی لطیف است که جهان جلوه درخشش وجود اوست و انسان‌ها پرتوهایی از وجود او می‌باشند و این رهگذری است که آدمی مشمول لطف و رحمت الهی قرار گیرد؟ بیان قرآن و سنت، دیدگاه دوم را تأیید می‌کند و شاید همین امر، انگیزه شکل دادن قاعده‌ای را در اندیشه اهل دقت و نظر با نام «قاعده لطف» فراهم نموده است.

به هر روی، یکی از اصول و قواعد مهم در علم کلام، قاعده لطف است که پس از قاعده «حسن و قبح عقلی»، مهم‌ترین قاعده کلامی به‌شمار می‌رود و غرض از طرح این قاعده در علم کلام، اثبات این مطلب است که افعال خداوند مبتنی بر عدل و حکمت بوده است؛ از این رو، بر مبنای کسانی که وجوب لطف را از باب حکمت می‌دانند، قاعده لطف ارتباط مستقیم با مسئله حکمت و عدل خداوند سبحان پیدا می‌کند. متکلمان عدلیه بسیاری از آموزه‌ها و عقاید دینی را براساس آن اثبات کرده‌اند و اکثر قریب به اتفاق متکلمان عدلیه طرفدار قاعده لطف بوده‌اند. این قاعده در بسیاری از کتاب‌های قدما و متأخران مطرح شده است؛ از جمله ابوالحسن اشعری در کتاب *مقالات الاسلامیین* و همچنین قاضی عبدالجبار معتزلی در دو کتاب *شرح اصول خمس* (۱۴۲۲ق، ص ۳۵۱-۳۵۵) و *المغنی* (بی تا، ج ۱۳، ص ۲۲۳-۲۲۶) به‌طور مفصل به بحث از این قاعده و جوانب آن پرداخته‌اند. در کتب کلامی اصلی مانند *کشف المراد* (علامه حلی، ۱۳۸۲، ص ۱۰۶)، *شرح مقاصد تفتازانی*، (۱۴۰۹ق، ج ۴، ص ۳۱۲)، و *اوائل المقالات* (مفید، ۱۴۱۳ق - الف، ص ۵۹) و دیگر کتب کلامی، درباره اصل این قاعده مطالب گسترده‌ای

لطف در لغت و اصطلاح

واژه «لطف»، مصدر است و از دو باب ثلاثی مجرد می‌باشد. یکی بر وزن فَعَلَ و دیگری بر وزن فَعُلَ. لَطَفَ با فتح عین الفعل به معنای رفق و مدارا بوده و لَطَّفَ با ضم عین الفعل به معنای دقت و کوچکی و ریز بودن می‌باشد (ابن منظور، بی تا، ج ۹، ص ۳۱۶). ابن فارس می‌نویسد: لام و طاء و فاء، اصلی است که دلالت بر رفق و مدارا می‌کند، همچنین دلالت بر دقت و ریزی در شیء دارد. بنابراین، لطف به معنای مدارا کردن در عمل است. گفته می‌شود: او به بندگان لطف دارد؛ یعنی نسبت به آنها رئوف و مهربان است (ابن فارس، ۱۴۱۳ق، ج ۵، ص ۲۵۰).

لطف در اصطلاح متکلمان، از صفات فعل الهی است و مقصود این است که خداوند آنچه که به گرایش مکلفان به طاعت و دوری گزیدن آنان از معصیت کمک می‌کند در حق آنان انجام داده و این امر، مقتضای عدل و حکمت اوست. برخی نیز مانند شیخ مفید آن را از باب جود و کرم واجب می‌دانند (مفید، ۱۴۱۳ق - الف، ص ۵۹). شیخ مفید در این معنا آورده است: «اللطف هو ما یقرّب المکلّف معه من الطاعة و یبعد عن المعصیه و لا حظ له فی التمكن و لم یبلغ حد الالغاء» (مفید، ۱۴۱۳ق - ب، ص ۳۶)؛ لطف چیزی است که مکلف با آن به طاعت نزدیک و از معصیت دور می‌گردد و در اصل توان مکلف بر انجام فعل بهره‌ای نداشته و به حد اجبار نیز نرسد.

مجاری قاعده لطف

اهمیت این قاعده با توجه به مجاری کاربرد آن شناخته می‌شود. کسانی که قایل به وجوب لطف هستند، با استناد به این قاعده در موارد متعدد، به استدلال نمودن با این قاعده بر مسائلی از الهیات و اثبات آن می‌پردازند، که از جمله این موارد می‌توان به مسائل ذیل اشاره نمود:

الف. در بررسی اینکه آیا جعل تکالیف شرعی بر خداوند واجب است یا خیر (ر.ک: ربانی گلپایگانی، ۱۴۱۸ق، ص ۱۱۵ و ۱۱۶).

ب. در توجیه موضوع آلام و مصائب ابتدایی آن، به گونه‌ای که با حکمت و عدل منافات نداشته باشد، به قاعده لطف متوسل می‌شوند و گفته می‌شود آلام ابتدایی به دلیل لطف خداوند بر بندگان است و در مقابل آن، عوض و پاداش داده می‌شود (حلی، ۱۳۸۲، ص ۱۲۰).

ج. وجوب بعثت انبیاء بر خداوند و همچنین وجوب عصمت انبیا نیز از مصادیق قاعده لطف است (همان، ص ۱۵۴).

د. در بحث امامت نیز وجوب نصب امام بر خداوند و وجوب وجود امام معصوم در هر عصر و زمان توسط قاعده لطف اثبات می‌شود (حلی، ۱۳۶۳، ص ۲۰۳).

ه. لزوم وعده و وعید از طرف خداوند نیز یکی دیگر از مصادیق لطف است که در کتب کلامی به آن اشاره شده است (همان، ص ۱۷۱).

اقسام لطف

متکلمان «لطف» را به دو نوع «محصل» و «مقرّب» تقسیم کرده‌اند.

هرگاه مکلف، از لطف بهره‌گیرد و در سایه آن، فعل را انجام دهد، لطف محصل خواهد بود؛ به این معنا که لطف، محصل تکلیف است و باعث شده تکلیف انجام شود. هرگاه لطف، نزدیک‌کننده عبد به فعل طاعت باشد، خواه آن فعل را انجام دهد یا ندهد، لطف مقرّب خواهد بود؛ زیرا نقش آن در این حد بوده است که زمینه هدایت را فراهم نموده و مکلف را به طاعت نزدیک نماید، هرچند ممکن است در اثر سوء اختیار مکلف، آن فعل تحقق نیابد. وجه جامع این دو قسم، داعی بودن و برانگیختن بر انجام فعل است. اگر لطف محصل باعث شود که فعل

طاعت انجام شود، نام آن «توفیق» است و اگر باعث شود مکلف معصیتی را انجام ندهد، «عصمت» نامیده می‌شود. «ان اللطف مادعا الی فعل الطاعة، و ینقسم الی ما یختار المکلف عنده فعل الطاعة و لولاه لم یختره و الی ما یکون اقرب الی اختیارها، و کلا القسمین یشمله کونه داعیا» (سید مرتضی، ۱۴۱۱ق، ص ۱۸۶). برخی، فرق دیگری بین این دو قسم قایل هستند. از نظر آنان، لطف مقرب آن است که با غرض از تکلیف سنجیده می‌شود و لطف محصل با غرض از خلقت. اما چنین فرقی در کلمات متکلمان وجود ندارد و آنچه از عبارات و کلمات آنان به دست می‌آید، فرق قبلی است (ر.ک: ربانی گلپایگانی، ۱۴۱۸ق، ص ۱۰۱). از نظر امامیه و معتزله، از باب حکمت و یا از باب عدل، و طبق دیدگاه برخی، از باب جود و کرم الهی، لطف بر خداوند واجب است. اشاعره نیز به دلیل انکار حسن و قبح عقلی، منکر وجوب این قاعده هستند.

به نظر می‌رسد برخی (از متقدمان و متأخران) لطف را به گونه‌ای تقریر نموده‌اند که تنها شامل لطف مقرب می‌باشد. از نگاه این گروه، لطف محدود به دو مرز اصل تکلیف و موضوع الجاء و سلب اختیار می‌باشد. در نتیجه، اصل تکلیف داخل در لطف نیست، بلکه محقق موضوع آن است؛ زیرا تا تکلیف نباشد طاعت و معصیت نمی‌باشد و نزدیک‌کننده و دورکننده از آن تصور ندارد (طالقانی، ۱۳۷۳ق، ص ۹۲).

برای نمونه، می‌توان به تعریف شیخ مفید از لطف اشاره نمود. ایشان می‌نویسد: «اللطف ما یقرب المکلف معه الی الطاعة و یبعد عن المعصیه و للاحظ له فی التمكن و لم یبلغ الاجبار» (مفید، ۱۴۱۳ق - ب، ص ۳۱)؛ لطف آن است که به واسطه آن، مکلف به طاعت نزدیک و از معصیت دور می‌شود و در قدرت مکلف بر انجام تکلیف

مؤثر نبوده و مایه جبر نمی‌شود. از بیانی که محقق طوسی (ر.ک: طوسی، ۱۴۰۵ق، ص ۳۴۲) و ابن میثم بحرانی (بحرانی، ۱۴۰۶ق، ص ۱۱۷) برای قاعده لطف استفاده نموده‌اند همین نکته برداشت می‌شود. اما بیان سید مرتضی - همان‌گونه که اشاره شد - و همچنین قاضی عبدالجبار، علامه حلی (حلی، ۱۳۸۲، ص ۲۵۴)، شیخ طوسی (طوسی، ۱۴۰۶ق، ص ۷۰) و تفتازانی (تفتازانی، ۱۴۰۹ق، ج ۴، ص ۳۱۳) به روشنی دلالت بر دو نوع لطف، یعنی محصل و مقرب می‌نمایند. تفتازانی در شرح المقاصد در بیان عقاید معتزله در رابطه با لطف می‌نویسد: در کلام معتزله لطف عبارت است از آنچه مکلف به واسطه آن، طاعت را چه در جانب ترک (حرام) و چه در جانب انجام واجب اختیار می‌نماید و یا اینکه نزدیک به آن می‌گردد و در هر دو صورت، متمکن می‌باشد (مجبور به فعل یا ترک نمی‌گردد)؛ پس اگر لطف موجب نزدیک شدن مکلف به انجام واجب یا ترک قبیح گردد، «لطف مقرب» نامیده می‌شود، و اگر موجب تحقق فعل یا ترک گردد «لطف محصل» خوانده می‌شود (همان). با توجه به آنچه در بالا آمد، می‌توان گفت: لطف، فعل الهی است که با تکلیف و مکلف مقایسه می‌گردد. اما بررسی رابطه لطف و تکلیف به فهم دقیق‌تر از قاعده لطف کمک می‌نماید.

رابطه تکلیف و لطف

خداوند بر عهده انسان تکلیف نهاده است. هدف از وضع این تکلیف چیست؟ «بررسی چگونگی ارتباط تکلیف و هدف آن، به روشن شدن مسائلی همانند قاعده اصلح، قاعده لطف و مسئله توبه می‌انجامد. قایلین به جبر در پاسخ به این سؤال، هدف از آفرینش را پاداش دادن به آنانی که خدا

بر این باورند که خدا در آغاز هیچ تکلیفی بر زیر تکلیف قرار دادن انسان ندارد، اما اکنون که بار اوامر خویش را بر دوش انسان نهاده است باید به آنان برای انجام تکلیف یاری کند. از این رو، میان بغدادیون و اهل بصره در مکلف بودن خدا برای اظهار لطف اختلافی وجود ندارد، هرچند در اساس، چرایی و مبانی آن اختلاف هست.

از دیدگاه بغدادیان، خدا عادلانه با آدمی رفتار می‌کند. ولی دلیل آنکه چنین رفتاری دارد، این نیست که بنا بر عدل تکلیف او چنین است، بلکه به جود و کرم خود مجبور به این‌گونه عمل کردن است. بنابراین، در مکتب بغداد، خدا از آن لحظه که نخست آدمی را آفرید، مکلف است که رعایت مصلحت او را بکند، در صورتی که بصریان می‌گویند: تکلیف او تنها از زمانی آغاز می‌شود که به تحمیل تکلیف بر آدمی و واداشتن او به اجرای اوامر خود تصمیم گرفت.

شیخ مفید نیز همانند مکتب بغداد معتقد است: لزوم لطف بر خدا از جهت جود و کرم او می‌باشد نه عدالت خدا، که اگر چنین نکند ستمکار بوده باشد. شیخ مفید با پذیرش دیدگاه شیخ صدوق که می‌گوید: خدا به عدل به آدمی فرمان می‌دهد، ولی با چیزی بهتر از عدل، یعنی عنایت و لطف، با او رفتار می‌کند، مفهوم لطف را یک گام پیش‌تر می‌برد. وی می‌گوید: مبناي همه حقوق انسان لطف و عنایت خداست؛ چراکه خدا به لطف کردن نسبت به بندگان مبادرت می‌ورزد و هیچ‌کس نمی‌تواند چنان‌که شایسته است از این بابت سپاس‌گزاری کند. پس همه حقوق آدمی عبارت از بخشش‌های الهی است، و لطف اساس و پایه عدل میان خدا و انسان است. درحالی‌که عبدالجبار و بصریان بر این دیدگاه هستند که عدل الهی عامل وجوب لطف او بر بندگان است. قاضی عبدالجبار می‌نویسد: ارتباط این با اصل کلی عدل در آن است که

خود انتخاب نموده و کیفر دادن به دشمنانی که خود انتخاب فرموده می‌دانند. معتزله براساس عدل و حکمت خدا، بر این باورند که خیر خود انسان هدف از آفرینش و فرمان دادن به اوست. از ابوالهذیل در این رابطه بیان شده که گفته است: خدا تنها کاری را می‌کند که شایسته‌تر (اصلح) برای بندگان او است» (مکدمورت، ۱۳۷۲، ص ۱۰۴). شیخ مفید نیز بر همین باور است. وی می‌نویسد: «من می‌گویم که خدای تعالی برای بندگان خود، تا زمانی که مکلف هستند، هیچ کاری نمی‌کند که اصلح برای ایشان در دین و دنیا باشد. آنان را از هر چیز که برای ایشان شایسته و سودمند است محروم نمی‌سازد» (مفید، ۱۴۱۳ق - الف، ص ۵۹). با این تفاوت که وی بر جود و کرم خدا همپایه عدل او بر استقرار این دیدگاه تأکید می‌کند و با نفی عبث‌کاری و بخل و نیازمندی از صفات خدا بر جود و کرم خدا، به‌عنوان مبنای تکلیف الهی اصرار می‌ورزد (همان). هرچند در اعتراض به این دیدگاه، تعیین تکلیف برای خداوند متعال عبث و نامعقول دانسته شده است؛ زیرا الزام‌کننده‌ای برتر از خدا وجود ندارد که او را به کاری مجبور سازد (مکدمورت، ۱۳۷۲، ص ۱۰۴).

مسئله لطف خدا که در جهت پرداختن انسان به انتخاب صحیح می‌باشد، به دنبال این مسئله که خدا چگونه باید عمل کند تا برای بنده اصلح باشد، می‌آید و با آن ارتباط پیدا می‌کند (همان، ص ۱۰۵) و اختلاف مهمی را در دیدهای ایشان نسبت به ارتباط خدا با آدمی آشکار می‌سازد. در پاسخ به این سؤال، معتزلیان بغداد و بصریان هرچند به نتیجه عملی یکسانی رسیده‌اند، اما دلایل و مبانی مختلفی را اتخاذ نموده‌اند. مکتب بغداد با توجه به دیدگاه خود در مسئله اصلح، بر این باورند که چون خدا باید به بهترین مصلحت آدمی عمل کند، تنها مکلف به یاری کردن و لطف به آفریده‌های خویش است. بصریان

خدا می‌داند که صلاح ما با بعضی از اوامر شرعی ارتباط دارد. بنابراین، باید آنها را به ما بشناساند، و اگر چنین نکند در آنجا متکلف خود قصور کرده است. قصور نکردن در انجام وظیفه به عدل مربوط است (همان، ص ۱۰۶-۱۰۷).

مبانی قاعده لطف از نگاه متکلمان

یکی از عناوین و موضوعاتی که بر مسئله حسن و قبح عقلی مترتب شده است و از ثمرات آن به‌شمار می‌رود، قاعده لطف می‌باشد. غایت‌مندی و وجود غرض در افعال الهی، مسئله شرور و مصیبت‌ها و حکمت خداوند، عدل الهی، و تکلیف به مالا یطاق از دیگر امور مترتب و اثرپذیر از مسئله حسن و قبح عقلی به‌شمار می‌روند.

از این رو، می‌توان گفت: انگیزه طرح قاعده حسن و قبح عقلی، یعنی اثبات عادلانه و حکیمانه بودن افعال خدا و تنزه او از قبایح و اینکه خداوند سبحان آنچه را عقل نیکو و لازم می‌داند ترک نمی‌کند، سبب طرح مسئله لطف گردیده است (ربانی گلپایگانی، ۱۴۱۸ق، ص ۲۳). غالب کسانی که قایل به حسن و قبح عقلی شده‌اند و آن را پذیرفته‌اند (نظیر معتزله و امامیه)، این قاعده را نیز پذیرفته و آن را جزء امور مسلم و حتمی شمرده‌اند. در تقریر این اصل و قاعده و بیان پیوند آن با مسئله حسن و قبح، میان کسانی که قاعده لطف را پذیرفته‌اند اختلاف است؛ به این معنا که هر گروه به نحوی بر آن استدلال کرده‌اند. از این رو، می‌توان در جمع‌بندی آنها ادعا کرد که از دو راه اساسی و اصلی مسئله لطف مطرح شده است.

دسته‌ای از طرفداران این دیدگاه از طریق حکمت خداوند، لطف را واجب می‌دانند؛ از جمله شیخ مفید که به این دلیل تمسک نموده است. به این بیان که غرض خدا از آفرینش انسان‌ها همان‌گونه که خود بیان نموده، عبادت و اطاعت از اوست، و لطف موجب تحقق این غرض

می‌باشد و به عبارت دیگر، عدم تحقق لطف موجب اخلال به غرض می‌گردد، درحالی‌که نقض غرض از فرد حکیم قبیح و دور است؛ از این رو، تحقق آنچه لطف است برای محقق شدن غرض خدا، بر پروردگار لازم می‌باشد. شیخ مفید در کتاب *اوائل المقالات* دلیل بر لطف را جود و کرم خداوند می‌داند، برخلاف کتاب *نکت الاعتقادیه* که از باب نقض غرض تکلیف آن را واجب می‌داند (ر.ک: مفید، ۱۴۱۳ق - الف، ص ۶۴). البته مراد از وجوب لطف به دلیل جود و کرم خداوند این است که چنین فعلی حسن است و با کمال فاعل آن سازگاری دارد و ترک چنین فعلی با کمال ذاتی فاعل (خداوند) منافات دارد و قبیح است که از او صادر شود و معنای وجوب بر خداوند هم چیزی جز این نیست. بنابراین، مقصود از وجوب یک فعل بر خدا، آن است که اگر چنین فعلی از مخلوق با همه نقایص آن صادر شود، آن مخلوق مستحق ذم خواهد بود؛ پس لامحاله چنین فعلی از خالق با کمالاتی که دارد قطعاً صادر نخواهد شد.

سیدمرتضی نیز لطف را از باب حکمت خداوند لازم می‌داند، به گونه‌ای که اگر لطف نکند نقض غرض تکلیف لازم می‌آید. مرحوم سید دو دلیل برای وجوب لطف بیان می‌کند: ۱. اگر کسی شخص دیگری را به طعام دعوت کند و غرضش هم این است که به او نفع برساند و می‌داند که اگر با نرمی و ملامت با او صحبت کند یا فرزند خودش را برای دعوت بفرستد و یا کارهای نظیر اینکه مشقت نداشته باشد، او اجابت دعوت می‌کند و اگر چنین کارهایی انجام ندهد اجابت نخواهد کرد، بر او واجب است که این کارها را انجام دهد، مادامی که از اراده خود بر دعوت عدول نکرده باشد و اگر این افعال را انجام ندهد، مستحق ذم و ملامت می‌شود. همین دلیل در مورد خداوند و بندگان هم صادق است و لطف را واجب می‌کند.

بودن لطف و به تعبیری، قبیح بودن عدم لطف امری نیست که انسان به آن آگاهی و شناخت یابد؛ چراکه تنها معیار سنجش حسن و قبح، امر و نهی الهی است، و هر فعلی تنها با امر و نهی شارع چنین خاصیتی پیدا می‌کند (جرجانی، بی‌تا، ج ۸، ص ۱۸۱-۱۸۴). در نتیجه، مبتنی بودن این قاعده با این تقریر، بر حسن و قبح عقلی، اشاعره را وادار به نفی کلی آن نموده است. اما اگر این قاعده توسط آیات و روایات استفاده شود، آیا اشاعره هم معتقد به آن می‌گردند؟ قاضی عبدالجبار معتقد است: در میان گذاشتن این قاعده با اشاعره بی‌فایده است. وی دلیل این ادعای خود را مسئله اختیار انسان و دیدگاه اشاعره در رابطه با آن می‌داند و می‌نویسد: با توجه به اینکه حقیقت لطف عبارت است از امری که با تحقق آن مکلف فعل یا ترک را برمی‌گزیند و یا به انتخاب فعل یا ترک نزدیک می‌گردد، و این گروه (اشاعره) نظریه اختیار را باطل می‌دانند، سخن گفتن با آنان درباره لطف وجهی ندارد (قاضی عبدالجبار، ۱۴۲۲ق، ص ۵۱۹ و ۵۲۰).

آیات دال بر قاعده لطف

استدلال به آیات قرآن، به زمان پیامبر و صحابه و بعد از آن به دوران خلفا و تابعین برمی‌گردد، به گونه‌ای که برای پاسخ به شبهات یا اثبات یک نظریه، آیه‌ای از قرآن بیان می‌شد. بسیاری از اصول و قواعد عقلی، به نحوی در آیات و روایات ذکر شده‌اند، ولی در آنها به کبریا و مبادی و اهداف و لوازم آن اشاره شده و چنین نیست که مانند کتب کلامی و استدلالی، مطالب در قالب قیاس و شکل منطقی بیان شود. قاعده لطف نیز به‌عنوان یک قاعده عقلی از سوی متکلمان مطرح شده است و نقض و ابرام‌هایی پیرامون آن وجود دارد. آیاتی که می‌توان با آنها بر وجوب لطف استدلال کرد بسیاریند که در اینجا به تعدادی از آنها اشاره می‌شود. توجه

۲. اگر انسان اراده کند که کاری انجام دهد لازمه آن این است که هر کاری که آن فعل با آن انجام می‌شود و کامل می‌شود نیز انجام دهد همان‌گونه که اگر کسی بخواهد فرزندش علم بیاموزد، باید کارهایی را که با انجام آن این فعل کامل و تمام می‌شود انجام دهد. بنابراین، اگر غرض خداوند از تکالیف، رسیدن بندگان به ثواب است و خداوند می‌داند که بندگان طاعت را انجام نمی‌دهند مگر اینکه فعلی را انجام دهد که ما آن را «لطف» می‌نامیم، در این هنگام، لطف واجب می‌شود. پس مرحوم سید نیز با دو دلیل که برگشت آن به حکمت خداوند است، لطف را بر خداوند واجب می‌داند.

عده‌ای از علمای متأخر که قایل به وجوب لطف هستند، به گونه‌ای دیگر استدلال می‌کنند:

از نظر آنها، لطف عبارت است از رحمانیت و رحیمیت خداوند که این دو صفت ناشی از کمال مطلق خداوند است که عین ذات اوست؛ زیرا طبق نظر امامیه صفات خداوند عین ذات اوست، و این دو صفت منفک از ذات خداوند نیستند؛ بنابراین، از ناحیه فاعل مقتضی موجود است و مانع مفقود، اما از ناحیه قابل که عباد هستند، آنها نیز مستحق و مستعد لطف وجود و کرم هستند و مقتضای کمال مطلق داشتن خداوند لزوم افاضه لطف بر بندگان است؛ زیرا در ساحت خداوند نقص و بخل وجود ندارد و جهل نسبت به مستحقان لطف نیز ندارد. بنا بر این نظر، وجوب لطف، به معنای فلسفی آن خواهد بود؛ یعنی لزوم و استحاله انفکاک آن از ذات خداوند.

در مقابل این دیدگاه، اشاعره، قاعده یادشده را به‌خاطر مبتنی بودن آن بر حسن و قبح عقلی، از اساس نپذیرفته‌اند. آنها معتقدند: مقتضی مدح و ذم بودن یا ثواب و عقاب داشتن هیچ فعلی به خودی خود نیست، و شارع هست که چنین خاصیتی به افعال می‌دهد؛ از این رو، حسن

به این نکته ضروری است که اگر بپذیریم اصل نبوت با قاعده لطف اثبات می‌شود، دیگر نمی‌توان با آیات و روایات به صورت مستقل بر قاعده لطف استدلال نمود؛ زیرا لازمه آن دور است. بنابراین، یا باید آیات و روایات دال بر لطف را ارشاد به حکم عقل بدانیم و یا اینکه در آیات و روایات به نوعی استدلال عقلی مطرح شده باشد.

۱. آیه دوازدهم سوره «لیل»

﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ﴾؛ همانا بر ماست هدایت بندگان.

در این آیه شریفه، تعبیر «علینا» وجود دارد که به معنای وجوب است؛ یعنی وجب علینا. و از آنجاکه آیه اطلاق دارد و وجوب هدایت الهی مقید به زمانی نشده است، تمام دوران‌ها را شامل است. طبق این آیه شریفه، هدایت از جمله صفاتی است که از ساحت قدسی خداوند، جدایی‌ناپذیر است و این الزام، الزام ذاتی است که مقتضای کمال ذات خداوند است. هدایت خداوند شامل تمامی موجودات می‌شود که این هدایت در موجودات غیر از انسان، تکوینی است و در انسان تکوینی و تشریحی است. این آیه به فرینه آیات قبل از آن در مورد هدایت انسان است. بنابراین، متعلق هدایت انسان، کمال و جودی او در دنیا و آخرت است. برای رسیدن به این هدایت و کمال، خود انسان کافی نیست؛ زیرا عقل و علم بشر محدود است و انسان به حقایقی که در رسیدن او به هدایت و کمال لازم است، اشراف ندارد. فطرت نیز به تنهایی از عهده این کار بر نمی‌آید و باید با یک عامل خارجی تحریک گشته و بیدار شود که این عامل خارجی، بعثت انبیا و ارسال رسل است (ر.ک: شاکر و برنجکار، ۱۳۹۱). بنابراین، هدایت مذکور فقط با ارسال رسولان و بعثت انبیا حاصل می‌شود و هدف از ارسال رسل، هدایت انسان‌ها برای رسیدن به کمال می‌باشد. از لحاظ ادبی نیز

آیه بر همین مطلب دلالت دارد؛ زیرا تقدیم ماحقه التأخیر افاده حصر می‌کند و در اینجا «علینا» بر «هدی» مقدم شده که دلالت می‌کند هدایت فقط بر عهده ماست. در واقع، این آیه شریفه به ملزوم اشاره نموده که لازمه آن بعثت انبیا و ارسال رسل است که خود از مصادیق بارز لطف می‌باشد. بنابراین، هدایت، که لازمه آن ارسال رسل است، به حکم این آیه شریفه بر خداوند واجب است. در حقیقت، در این آیه، یکی از مصادیق لطف که هدایت خداوند می‌باشد بر خداوند واجب است؛ زیرا با تعبیر «علینا» آمده است (ر.ک: موسوی، ۱۳۹۰، ص ۶۶ و ۶۵).

۲. آیه نهم سوره «نحل»

﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِزٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛ بر خداوند است که راه راست را بنمایاند. از میان راه‌ها نیز راهی است منحرف، اگر خدا می‌خواست، همه شما را هدایت می‌کرد.

«قصد» در لغت به معنای استقامت در راه است؛ یعنی راه آنچنان مستقیم باشد که با استواری و تسلط، سالک خود را به هدف برساند، و طریق قاصد به معنای طریق مستقیم است (ابن منظور، بی‌تا، ج ۳، ص ۳۵۳).

اسم فاعل آن، قاصد است و معنی آیه شریفه بر خداوند است. قصد سبیل، این است که بر خداوند است که راه مستقیم و صحیح را مشخص کند و با دلیل و براهین واضح به آن دعوت کند و از آن طریق‌ها جائز است؛ یعنی اینکه برخی از این راه‌ها مستقیم نیست و منحرف است و طریق قاصد به معنای راه مستقیم است. ظاهراً کلمه «قصد» که مصدر است، به معنای اسم فاعل می‌باشد و از باب اضافه صفت به موصوف است و مراد از آن، سبیل و طریق قاصد است. دلیل این مطلب، مقابله این فراز از آیه با «و منها جائز» می‌باشد که به معنای منحرف از طریق است.

است. با این دلیل، صغرای استدلال کامل می‌شود؛ زیرا ثابت شد که هدایت به راه راست از مصادیق لطف است. حال باید اثبات شود که چنین امری از جانب خدای متعال واجب است. از این رو، تعبیر «علی الله» در آیه به معنای وجوب و لزوم است و خداوند بر خود واجب کرده که راه راست را به آنان نشان دهد. با این فراز از آیه، می‌توان ادعا نمود که هدایت به راه راست را، که از مصادیق بارز لطف است، خداوند بر خود لازم و واجب نموده است.

۳. آیه دوازدهم سوره «انعام»

﴿قُلْ لِّمَن مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلٌ لِّلَّهِ كَتَبَ عَلَي نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ بگو آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن کیست؟ بگو از آن خداست؛ رحمت و بخشش را بر خود لازم دانسته، به طور حتم همه شما را در روز قیامت که تردیدی در آن نیست، گرد خواهد آورد.

در این آیه شریفه، استدلال مبتنی بر بررسی دو واژه «کتب» و «رحمت» می‌باشد.

واژه «کتب» به معنای نوشتن است، اما در زبان عربی در چنین مواردی که با «علی» متعدی شده باشد به معنای لزوم و ثبوت می‌باشد. مؤید این معنا، آیات دیگری از قرآن است که در آنها بالاتفاق، لزوم و ثبوت اراده شده است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (بقره: ۱۸۳)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه بر شما واجب شد، همان‌گونه که بر اقوام قبل از شما واجب بود، شاید تقوا پیشه کنید. واژه «رحمت» در لغت به معنای رقت و شفقت و مهربانی است و رحیم یکی از اسماء الهی است که دلالت بر شفقت و مهربانی بر بندگان دارد. مقتضای رحمت خداوند، افاضه نعمت‌ها بر کسانی است که

مقصود از این آیه این است که بر خداوند واجب است سبیل قاصد و راه مستقیم را بر بندگانش معین کند تا به وسیله آن طریق، به سعادت و فلاح دست یابند. و این وجوب و لزومی است که خود خداوند بر خودش واجب کرده است. بنابراین، خداوند بر خودش واجب نموده که راهی را برای بندگان خود قرار دهد که به هدایت آنها منجر می‌شود و چنین طریقی را نیز قرار داده است. این طریق، همان ارسال رسل و انزال کتب است که در آیات متعددی به آن اشاره شده است. در این آیه شریفه، راه مستقیم به خداوند نسبت داده شده، اما طریق جائز و غیرمستقیم به خداوند نسبت داده نشده است؛ زیرا سبیل و طریق ضلالت، طریق معجول الهی نیست و در عرض سبیل هدایت نمی‌باشد، بلکه می‌توان ادعا کرد که سبیل ضلالت، خروج از سبیل و طریق است و اساساً سبیل و طریق نمی‌باشد و - به اصطلاح - موضوعاً، سبیل نمی‌باشد.

در اینجا ممکن است این شبهه پیش بیاید که اگر خداوند راه صحیح و مستقیم را بیان نموده، پس چرا اکثر مردم این راه نپیموده‌اند و راه ضلالت و گمراهی را پیش ساخته‌اند، و لازمه این اشکال، عدم قدرت و تدبیر الهی است. برای دفع این توهّم، خداوند در ادامه آیه می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛ یعنی اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست همه را هدایت کند، اما چنین خواست و اراده‌ای از خداوند نیست؛ زیرا لازمه آن اجبار و الجاء در هدایت است که نتیجه آن ایمان اجباری خواهد بود و ایمان اجباری ارزشی نداشته و فرد مستحق ثواب نخواهد بود (ر.ک: طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۲، ص ۲۱۳).

هدایت به طریق مستقیم، از مصادیق لطف خداوند است و شکی در این مطلب نیست؛ زیرا با هدایت خداوند به طریق مستقیم است که بندگان موفق به انجام طاعات و دوری از معاصی می‌شوند و از اکمل مصادیق لطف، هدایت الهی

است؟ در جواب گفته می‌شود: از آنجاکه در خلقت آنان و قوای آنان چیزی نیست تا مصالح خود را تشخیص دهند و از طرفی، خداوند برتر از آن است که دیده شود و ضعف و عجز مردم از ادراک خداوند معلوم است؛ بنابراین، چاره‌ای نیست که بین خداوند و مردم شخص معصومی واسطه باشد که اوامر و نواهی خداوند را به آنان برساند و آنان را به مصالح و مفاسدشان آگاه نماید؛ زیرا آنان نمی‌توانند آنچه را که بدان احتیاج دارند بشناسند. پس اگر معرفت و اطاعت از رسول واجب نبود، آمدن رسول برای آنان فایده‌ای نداشت و حاجت آنان برطرف نمی‌شد و بعثت آنان عبث و بیهوده بود و چنین اموری از خدای حکیم که اتقان صنع دارد به دور است (صدوق، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۲۵۳).

این حدیث شریف بسیار طولانی است و فرازی از آن که مربوط به این بحث بود، آورده شد. در این روایت، علت بعثت انبیا، عدم توانایی مردم در درک مصالح و مفاسد خود و عدم دسترسی مردم به خداوند به صورت مستقیم و بدون واسطه، بیان شده است. در این روایت، هدف، اثبات لزوم معرفت رسل و اطاعت نمودن از آنهاست و برای اثبات این مطلب، ناگزیر باید به عنوان مقدمه، وجوب نبوت را ثابت کرد، چنان‌که در این روایت به آن اشاره شده است. ابتدا وجوب بعثت اثبات شده است و سپس ثابت شده که مردم باید رسولان را تصدیق کرده و از اوامر آنان اطاعت کنند و اگر چنین نکنند، نیاز و حاجت آنان به درک مصالح و مفاسد برطرف نخواهد شد و بعثت انبیا لغو و بیهوده خواهد بود؛ کاری که از خداوند حکیم به دور است. مطلب فوق به ضمیمه این مطلب که با اطاعت از اوامر انبیا - که در واقع، همان اوامر و نواهی خداوند است - مردم به قرب الهی نزدیک شده و از معاصی دور می‌گردند، ثابت می‌کند که اطاعت مردم از انبیا و

استحقاق آن را دارند و رساندن افراد به سعادت که لیاقت آن را دارند. بنابراین، رحمت از صفات فعل خداوند است. لازمه وجوب رحمت بر خداوند این است که نعمت را بر بندگان تمام کند تا در قیامت جزای اعمال آنها را بدهد و عده‌ای را به بهشت و عده‌ای را به دوزخ بفرستد. خداوند راضی نیست که ترک انعام نسبت به بندگان نماید، بلکه دایم به آنها نعمت داده و احسان می‌نماید و بر خود فعل فضل و کرم را واجب نموده است. و چنین فعلی به دلالت لفظ کتب، بر خداوند واجب است؛ بدین معنا که خودش آن را بر خود واجب نموده، به گونه‌ای که در افعال خود دایم رحمت افاضه می‌کند. البته در اینکه مصداق «رحمت» در آیه شریفه چیست، اختلاف وجود دارد. عده‌ای آن را عدم عقوبت و عذاب دنیوی و مهلت دادن به بندگان می‌دانند. برخی هم می‌گویند: خداوند رحمت را بر خود واجب نموده برای کسانی که انبیا را تکذیب نکنند و به آنان ایمان آورند (ر.ک: موسوی، ۱۳۹۰، ص ۶۴ و ۶۵).

حق این است که انحصار رحمت در این دو مورد، صحیح نیست و هر آنچه که مصداق رحمت از جانب خداوند باشد به مقتضای آیه شریفه بر او واجب خواهد بود. شاهد بر عمومیت رحمت خداوند، آیه شریفه ذیل است: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (آل عمران: ۱۵۶)؛ و رحمت من همه اشیا را دربر می‌گیرد. بر مبنای وجوب لطف از باب جود و کرم، استدلال به این آیه شریفه برای وجوب لطف، واضح تر و شفاف تر است؛ زیرا جود و کرم و تفضل مساوی با صفت رحمت و از لوازم آن می‌باشد.

روایات دال بر قاعده لطف

۱. امام رضا علیه السلام فرمودند: اگر کسی سؤال کند: چرا بر مردم شناخت رسل و اقرار به آنان و اطاعت کردن از آنها واجب

آیا بینی داری و با آنچه می‌کنی و عمرو بن عبید پاسخ می‌دهد. همین‌طور پرسش و پاسخ ادامه پیدا می‌کند تا جایی که هشام می‌پرسد: آیا قلب داری؟ عمرو می‌گوید: آری. هشام می‌پرسد: با آن چه می‌کنی؟ عمرو پاسخ می‌دهد: هرچه بر این اعضا و جوارح و حواس وارد می‌شود به وسیله آن تشخیص می‌دهم. هشام می‌پرسد: مگر این اعضا و جوارح و حواس نمی‌توانند تو را از مخ و مغز بی‌نیاز کنند. عمرو می‌گوید: نه. هشام می‌پرسد: چرا؟ با اینکه همه صحیح و سالم هستند؟ عمرو جواب می‌دهد: حواس و جوارح هرگاه در مورد چیزی تردید داشته باشند، آن را می‌بویند یا می‌بینند یا می‌چشند یا می‌شنوند یا لمس می‌کنند و آن را به مغز می‌دهند؛ مغز یقین را به وجود می‌آورد و شک را از میان برمی‌دارد. هشام می‌گوید: پس خداوند قلب را برای رفع تردید و شک جوارح قرار داده. عمرو می‌گوید: آری. هشام می‌گوید: یعنی اگر مغز نباشد، کار حواس و جوارح کامل نمی‌شود؟ عمرو پاسخ می‌دهد: صحیح است. هشام می‌گوید: پس معلوم می‌شود خداوند عزیز اعضا و جوارح تو را وانگذاشته و برای آنها راهنمایی قرار داده که تصحیح مطالب را نماید و یقین را به وجود آورد و تردید را از میان ببرد. اما به عقیده تو، این مردم را در سرگردانی و شک و اختلاف واگذاشته و امام و پیشوایی قرار نداده که رفع تردید و اختلاف از آنها بنماید، اما برای اعضا و جوارح تو راهنما قرار داده که رفع شک و تردید نماید؟ عمرو سکوت می‌کند و چیزی نمی‌گوید. این نقل مناظره توسط هشام و در مقابل امام انجام شده است و امام بعد از انتهای نقل هشام فرمودند: این مطالب در صحف ابراهیم و موسی موجود است و - به اصطلاح - آن را تقریر کردند (کلینی، ۱۳۸۸ق، ج ۱، ص ۲۳۶).

در این روایت، هشام وجود امام را برای جلوگیری از اختلاف نظر و حیرت و سرگردانی و شک لازم می‌داند و

شناخت و معرفت آنان و پیروی کردن از آنها، لطف است. این لطف، غیر از لطف مربوط به ارسال رسل است. به تعبیر دقیق‌تر، اصل ارسال رسل یک لطف است و اطاعت و پیروی مردم از آنان، لطفی دیگر از خدای متعال در حق بندگان است؛ زیرا اگر مردم انبیا را اطاعت نکنند نقص غرض لازم می‌آید که بر خدای حکیم قبیح است. این روایت شریف تصریح به وجوب لطف از باب حکمت دارد؛ زیرا در متن روایت، امام می‌فرماید: این مطلب از حکیم به دور است و به آن تصریح شده است. از آن‌روکه در انتهای روایت آمده است: «لیس هذا من صفه الحکیم الذی اتقن کل شیء»، استفاده می‌شود که مقصود روایت بیان وجه وجوب بعثت انبیا می‌باشد نه وجوب معرفت پیامبر بر مردم، چنان‌که صدر روایت موهم آن است. این روایت نیز یکی از مصادیق لطف است و نمی‌توان با آن وجوب لطف به صورت کلی را اثبات کرد.

۲. یونس بن یعقوب می‌گوید: روزی نزد امام صادق علیه السلام بودم و عده‌ای از اصحاب هم در مجلس حاضر بودند و در میان آنها هشام بن حکم، حمزان بن اعین، مؤمن طاق و هشام بن سالم نیز بودند. امام به هشام فرمود: ای هشام! آیا درباره مناظره خود با عمرو بن عبید چیزی نمی‌گویی؟ هشام در مقابل امام اظهار عجز می‌کند و امام می‌فرماید: هرگاه به شما دستوری دادیم اطاعت کنید. هشام داستان خود را نقل می‌کند که در روز جمعه وارد مسجد بصره شده و حلقه بزرگی را دیده است که در میان آنها عمرو بن عبید بوده و مردم از او سؤالات خود را می‌پرسیدند. هشام جمعیت را می‌شکافد و از لابه‌لای جمعیت سؤالاتی از عمرو بن عبید می‌کند. در ابتدا از او می‌پرسد: آیا چشم داری؟ او از این سؤال تعجب می‌کند و آن را احمقانه می‌خواند. در ادامه، هشام می‌پرسد: آیا دست داری و با آنچه می‌کنی و او پاسخ می‌دهد. می‌پرسد:

آن را به قلب در بدن تشبیه کرده است. بنابراین، وجود امام برای برطرف نمودن شک و تردید از خلاق و هدایت آنان است و سبب می‌شود آنان به طاعت نزدیک و از معاصی دور شوند. بنابراین، وجود امام یکی از مصادیق لطف خواهد بود و چنین لطفی برای جلوگیری از حیرت و شک خلاق، بر خداوند لازم است، همان‌گونه که وجود قلب برای بدن ضروری و لازم است. این روایت شریف نیز اشاره به مبنای حکمت دارد؛ زیرا خدای حکیم همان‌گونه که بدن را بدون قلب قرار نداده، جامعه و مردم را نیز بدون امام و رهبر رها نکرده است. و بر خداست که امامی را برای برطرف نمودن شک و حیرت مردم در جهت هدایت جامعه نصب نماید.

۳. فی قوله تعالی: ﴿وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ﴾ قال الصادق عليه السلام: «لَوْ فَعَلَ لَفَعَلُوا وَلَكِنْ جَعَلَهُمْ مُتَحَاجِّينَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِذَلِكَ وَ لَوْ جَعَلَهُمْ كُلَّهُمْ أَغْنِيَاءَ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَنْزِلُ بِقَدْرِ مَا يَشَاءُ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ يَصِلُهُمْ فِي دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ أَنَّهُ بَعَادَةٌ خَبِيرٌ بِصِيرٍ» (قمی، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۲۷۷). امام صادق عليه السلام در تفسیر آیه «اگر خداوند روزی را گسترش دهد، مردم در زمین طغیان می‌کنند» فرمود: اگر خداوند چنین کاری می‌کرد آنها هم طغیان می‌کردند، اما خداوند آنان را محتاج به یکدیگر قرار داد و با این کار، آنان را بنده خود نمود و اگر همه آنان را ثروتمند می‌نمود در زمین طغیان می‌کردند، اما خداوند به اندازه‌ای که بخواهد می‌فرستد؛ به مقداری که می‌داند به صلاح دین و دنیای آنان است. و او به بندگان خود دانا و بیناست. این روایت در کتاب تفسیر علی بن ابراهیم آمده است و سندی برای آن ذکر نشده و فقط روایت را از امام نقل می‌کند. اگر روایات این تفسیر را معتبر بدانیم، می‌توان به آن استدلال نمود. آیه‌ای که در این روایت آمده، از آیاتی است که در

بحث قاعده لطف به آن استدلال شده است. امام در تفسیر این آیه می‌فرماید: خداوند به اندازه‌ای که می‌داند به صلاح دین و دنیای آنان است به آنها عطا می‌کند تا سرکشی و طغیان نکنند و از صراط مستقیم و حق خارج نشده، و خدا را از یاد نبرند و نفس این کار از مصادیق لطف خدای متعال است تا آنان بر طریق حق باقی بمانند. حکمت خداوند اقتضا می‌کند که برای جلوگیری از طغیان و سرکشی در زمین، همه را غنی نکند و به هر کس به قدر مصلحت دنیوی و اخروی او رزق و روزی دهد. بنابراین، این روایت با تقریر حکمت مناسبت دارد. خداوند می‌توانست با بسط رزق موجب طغیان مردم شود، اما به علت رحمت خویش چنین کاری را نمی‌کند تا اسباب هدایت آنان را فراهم نماید، و روایت ذیل آیه هم گویای این مطلب است (ر.ک: موسوی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۳ و ۱۰۴).

۴. امام صادق عليه السلام در پاسخ زندیقی که پرسید: پیغمبران و رسولان را از چه راه ثابت می‌کنی؟ فرمود: چون ثابت کردیم که آفریننده و صانع داریم که از ما و تمام مخلوقات برتر و با حکمت و رفعت است و خلاق نمی‌تواند او را ببیند و لمس کنند و بی‌واسطه با یکدیگر برخورد و مباحثه داشته باشند، ثابت شد که برای او سفیرانی در میان خلقتش وجود دارد که خواست او را برای مخلوق و بندگانش بیان کنند و آنان را به مصالح و منافعشان رهبری نمایند و از تباهی و فنا بازدارند. پس وجود امر و نهی‌کنندگان از طرف خدای حکیم در میان خلق ثابت شد و آنان همان پیامبران و برگزیده‌های خلق او هستند؛ حکیمانی هستند که به حکمت تربیت شده و به حکمت مبعوث شده‌اند. با آنکه در خلقت و اندام مانند مردم هستند، در احوال و اخلاق مانند آنها نیستند. از جانب خدای حکیم دانا به حکمت مؤید باشند؛ پس آمدن

عیسی عن الحسنین بن سعید عن ابن ابی عمیر عن جمیل بن درّاج عن ابن الطیار عن ابی عبدالله قال: انّ اللّه احتجّ علی الناس بما آتاهم و عرفهم» (کلینی، ۱۳۸۹ق، ج ۱، ص ۲۲۸)؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند بر بندگان به آنچه که به آنان داده و به آنان شناسانده است، احتجاج می‌کند. مراد از «بما آتاهم» اموری است که خداوند برای هدایت بشر به آنان عطا کرده است که همان حجت باطنی عقل و علم و قدرت و اموری است که در این هدف دخیل هستند. مراد از «بما عرفهم» حجت‌های ظاهری و انبیا و اوصیا هستند که برای هدایت بشر فرستاده شده‌اند. با توجه به موارد مذکور، معنای روایت این است که خداوند حجت باطنی و ظاهری خود را بر آنان تمام کرده است. حجت باطنی آنان، قدرت و قوت بر انجام امور خیر و عقلی است که قابلیت شناخت سبیل و طریق الهی و کسب معرفت را دارد. حجت ظاهری نیز، شناساندن توحید و معارف آن و خیرات و شرور به وسیله وضع شریعت و دین و ارسال رسل و انزال کتب و نصب اولیا و اوصیاست، و به وسیله این امور در روز قیامت با بندگان احتجاج خواهد کرد. این روایت از نظر مضمون نظیر آیاتی است که در آن عذاب خداوند بدون ارسال رسولان نفی شده است و بعد از آمدن حجت و رسول، عذاب شامل حال آنان می‌شود. بنابراین، احتجاج با آنان و عذاب کردن آنها در آخرت و حتی در دنیا، وقتی حسن و نیکوست که قبل از آن، حجت و رسول آمده باشد. این روایت شریف، اشاره به مبنای حکمت دارد؛ زیرا بر خدای حکیم قبیح است که بدون اتمام حجت با آنان احتجاج نماید.

۶. و لم تخل الأرض منذ خلق الله آدم من حجة الله فيها ظاهر مشهور او غائب مستور، و لم تخلوا الى أن تقوم الساعة من حجة الله فيها و لو لا ذلك لم يعبد الله قال

پیامبران در هر عصر و زمانی به سبب دلایل و براهینی که می‌آورند ثابت می‌شود تا زمین خدا از حجتی که بر صدق گفتار و جواز عدالتش نشانه‌ای داشته باشد، خالی نماند (کلینی، ۱۳۸۹ق، ج ۱، ص ۲۳۶).

در این روایت شریف، بر وجوب وجود انبیا و سفرای الهی استدلال شده است و مبتنی بر چند مقدمه است. اول. اثبات وجود صانع و خالق حکیم که کارهای او بر وفق و حکمت است.

دوم. بشر دارای مصالح و منافع و اموری است که بقای او در آن است و همچنین مفاسدی وجود دارد که باعث فنای بشر می‌شود و این امور نزد خالق بشر که خداوند است وجود دارد و مخلوقات علم و آگاهی به آن ندارند. سوم. مخلوقات نمی‌توانند به‌طور مستقیم خدا را مشاهده کرده و او را لمس نمایند و با او بحث و مناظره کنند تا خداوند دلایل و براهین خود را برای آنان بیان کند. بنابراین، باید برگزیدگانی از خلق وجود داشته باشند که مؤدب به آداب بوده و دارای علم و حکمت باشند و واسطه میان خداوند و مردم گردند تا آنان را به مصالح و منافعشان راهنمایی کنند. وجود چنین انسان‌هایی در هر عصر و زمان لازم است؛ زیرا نباید زمین از وجود حجت خداوند بر بندگان خالی باشد.

در روایت مذکور به لفظ «لطف» تصریح نشده است، اما می‌توان مضمون آن را از مصادیق لطف دانست؛ زیرا اعلام مصالح و مفاسد بندگان توسط انبیا به آنان برای رسیدن به کمال و سعادت دنیوی و اخروی است، و با عمل به این دستورات، که در اصطلاح، دین و شریعت خوانده می‌شود، مردم به خداوند نزدیک شده و به سعادت واقعی می‌رسند. در واقع، این حدیث به بیان وجوب بعثت انبیا پرداخته است.

۵. «محمد بن یحیی و غیره عن احمد بن محمد بن

متکلمان، واژه لطف و اصلح به کار رفته است که با توجه به موارد استعمال آنها و تصریح برخی از آنان، لطف به مصلح در دین اطلاق شده است. معتزله و امامیه قایل به وجوب لطف هستند و عمدتاً آن را از باب حکمت بر خداوند واجب می‌دانند. اشاعره از آنجاکه اساساً حسن و قبح عقلی را قبول نداشته و منکر وجوب چیزی بر خداوند هستند، قایل به وجوب لطف نبوده و برای آن موارد نقض ذکر کرده‌اند. برای اثبات وجوب لطف، به برخی آیات قرآن استناد شده است که استدلال به آنها خالی از اشکال نیست. دو آیه در قرآن وجود دارد که شاید بتوان با آنها بر این قاعده استدلال نمود: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ» و «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». از هر دو آیه، وجوب لطف استفاده می‌شود. البته به شرطی که «رحمت» را مساوی با «لطف» فرض نماییم، که اثبات آن مشکل است. روایاتی که دلالت بر لطف دارند، اکثراً در باب بعثت انبیا و اضطرار الی‌الحججه است که با چشم‌پوشی از ضعف سندی برخی از آنها، می‌توان آنها را از مصادیق لطف به حساب آورد؛ اما این به معنای وجوب مطلق لطف که مدعای معتزله می‌باشد، نخواهد بود. به هر روی، اثبات وجوب لطف به صورت مطلق، امری مشکل است و بررسی آیات و روایات در این زمینه ما را به برخی از مصادیق آن رهنمون می‌کند.

سلیمان: فقلت للصادق علیه السلام: فكيف ينفع الناس بالحجّة الغائب المستور؟ قال عليه السلام: كما ينفعون بالشمس إذا سترها السحاب (مجلسی، بی تا، ج ۲۳، ص ۶).

در این روایت، ابتدا اوصافی از ائمه بیان شده و نظایر آن در فرازهایی از زیارت «جامعه کبیره» موجود است. نزول باران و امان بودن برای اهل زمین، از جمله این اوصافند. خداوند از زمان خلقت آدم زمین را خالی از حجت نگذاشت. گاهی این حجت ظاهر و مشهور بوده و گاهی نیز غایب و مشهور، و تاقیامت نیز خالی از حجت نخواهد بود. اگر حجت خدا در زمین نباشد، خداوند پرستیده نمی‌شود و علت باقی ماندن دین خداوند در زمین، وجود حجت است. طبق مضمون این روایت، دین مردم بسته به وجود حجت خداوند است و اگر حجت نباشد غرض خداوند از خلقت، که عبادت آنان است، محقق نمی‌شود؛ چراکه خداوند می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات: ۵۶). بنابراین، اگر حجت و امام وجود نداشته باشد نقض غرض لازم می‌آید که بر خداوند حکیم، قبیح است. وجود حجت و امام نیز از این قبیل است. بنابراین، وجود حجت در هر عصر و زمانی لطف از جانب خدای متعال بر بندگان است برای اینکه خداوند در زمین عبادت شود و مردم به او نزدیک گردند. این روایت اشاره به مبنای حکمت دارد؛ زیرا بحث از غرض از خلقت است و بدون امام نقض غرض لازم می‌آید (ر.ک: موسوی، ۱۳۹۰، ص ۱۰۲ و ۱۰۳).

نتیجه‌گیری

«لطف» هر چیزی است که مکلف را به انجام فعل طاعت نزدیک و از معصیت دور نماید و در اصل، توان مکلف بر انجام فعل دخیل نموده و به حد اجبار اجبار نرسد. لطف به دو نوع «مقرب» و «محصل» تقسیم می‌شود. در عبارات

احياء التراث العربی.
 قمی، علی بن ابراهیم، ١٣٦٧، تفسیر قمی، قم، دارالکتاب.
 کلینی، محمد بن یعقوب، ١٣٨٩، اصول کافی، تهران، اسلامیه.
 مجلسی، محمدباقر، بی تا، بحارالانوار، تهران، دارالکتب
 الاسلامیه.
 مفید، محمد بن محمد بن نعمان، ١٤١٣ق - الف، اوائل المقالات
 فی المذاهب و المختارات، قم، المؤتمر العالمی للشیخ
 المفید.
 مفید، محمد بن محمد بن نعمان، ١٤١٣ق - ب، نکات الاعتقادیة،
 قم، المؤتمر العالمی للشیخ المفید.
 مکدمورت، مارتین، ١٣٧٢، اندیشه های کلامی شیخ مفید، ترجمه
 احمد آرام، تهران، دانشگاه تهران.
 موسوی، سیدجمال الدین، ١٣٩٠، قاعدة لطف و بررسی مبانی آن
 در آیات و روایات، پایان نامه کارشناسی ارشد، قم، دانشکده
 علوم حدیث.

منابع

ابن فارس، احمد، ١٤١٣ق، معجم مقاییس اللغة، بیروت، دارالفکر.
 ابن منظور، محمد بن مکرم، ١٤٠٦ق، لسان العرب، بیروت، دار
 احیاء التراث العربی.
 اشعری، ابوالحسن، ١٤٠٠ق، مقالات الاسلامیین و اختلاف
 المصلین، آلمان، فرانکس اشتاینر.
 بحرانی، ابن میثم، ١٤٠٦ق، قواعد المرام، قم، مکتبه آیه الله
 المرعشی النجفی.
 تفتازانی، سعدالدین، ١٤٠٩ق، شرح المقاصد، قم، شریف الرضی.
 جرجانی، میرسید شریف، بی تا، شرح المواقف، قم، شریف الرضی.
 حلّی، حسن بن یوسف، ١٣٦٣، انوار الملکوت فی شرح الیاقوت،
 قم، شریف الرضی.
 حلّی، حسن بن یوسف، ١٣٨٢، کشف المراد فی شرح
 تجرید الاعتقاد، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام.
 ربانی گلپایگانی، علی، ١٤١٨ق، قواعد الکلامیه، قم، مؤسسه امام
 صادق علیه السلام.
 سید مرتضی، ١٤١١ق، الذخیره فی علم الکلام، قم، مؤسسه
 النشر الاسلامی.
 شاکر، محمدتقی و رضا برنجکار، ١٣٩١، «امامت و خاتمیت از
 دیدگاه قرآن و روایات»، کتاب قیم، ش ٦.
 صدوق، محمد بن علی، ١٤١٧ق، عمل الشرایع، قم، مؤسسه
 النشر الاسلامی.
 طالقانی، نظر علی، ١٣٧٣ق، کاشف الاسرار، تهران، مؤسسه
 خدمات فرهنگی رسا.
 طباطبائی، سید محمد حسین، ١٤١٧ق، تفسیر المیزان، قم، جامعه
 مدرسین.
 طوسی، محمد بن حسن، ١٤٠٦ق، الاقتصاد فیما یتعلق بالاعتقاد،
 بیروت، دارالاضواء.
 طوسی، نصیرالدین، ١٤٠٥ق، تسلیخ المحصل، بیروت،
 دارالاضواء.
 قاضی عبدالجبار، بی تا، المغنی فی ابواب التوحید و العدل،
 قاهره، دارالمصریه.
 قاضی عبدالجبار، ١٤٢٢ق، شرح الاصول الخمسه، بیروت، دار